

از : دکتر علی مظاهری

شاه خدای بنده او کجاستو...

مثال مشهور «الناس علی دین ملوکهم» بارها صورت تحقق یافته است، هرچند در مطالعه تاریخ مذاهب نمونه‌هایی هم از «عکس قضیه» بنظر میرسد، مثلاً در اروپا روزی که معلوم شد عده ترسایان روی در افزونی دارد، و عده مهرپرستان روز بروز تقلیل می‌آید، پادشاه روم قسطنطین «مهرکده» ها را به «یسوع کده» تبدیل و خود از «دین مهر» بدین «عیسی (ع)» تحویل نمود، و حتی در فرانسه «هائزی چهارم» معاصر «شاه عباس بزرگ»، برای این که بتواند بر تخت «پاریس» بنشیند، از مذهب اصلی خود که «پروتستان» باشد عدول کرده مذهب «کاتولیکی» یعنی مذهب عمومی فرانسویان را قبول نمود، باری در تاریخ جهان علاوه بر درست بودن این «قضیه» بر صحت آن نیز گواهی بسیار در دست می‌باشد.

و هرگاه در این باره غور کرده شود معلوم خواهد شد که مراد از دین «دین غالب» است نه اعتقاد اکثریت، چنانکه مثلاً در «دیلمستان» اکثریت مردم زردشتی بودند، اما (غلبه) با دین اسلام و «مذهب زیدیه» بود و بهمین جهت پادشاهان دیلم مسلمان و شیعی شدند، یعنی جانب مذهب «مغلوب» را رها کرده از پی مذهب «غالب» رفتند. البته تاریخ دیلم و گیلان کمتر مشهور است. اما هرگاه بتاریخ دوره «مغول» توجه شود، خواهیم دید که ایشان نیز در دو مرحله طی کردند. در مرحله اول از دین «شمئی» بدین مبین «اسلام»



گرویدند که البته «دین غالب» بود و بزودی به مرحله دوم رسیدند. و از جمله مذاهب اسلامی «مذهب اغلب» یعنی مذهب نیرومندتر را که «مذهب امامیه» باشد اختیار فرمودند. در مورد تحول مغول، دو روایت داریم، یکی روایت روحانیون - خواه شیعه، خواه سنی و تاکنون این روایت شهرت یافته، ولی روایت دیگری هست که کاملاً تاریخی و مثبت می باشد اما مردم کمتر از آن اطلاع دارند، و غرض مایاد کردن ازین روایت دوم است از قلم یک نفر مورخ معاصر و بیطرف - مورخ بسیار خوبی که تا امروز شهرت نداشته است - و برای اینکه خواننده خود بتواند داوری نماید، مادر اینجا هر دو روایت را نقل میکنیم، نخست روایت روحانیون را و سپس روایت مورخ بی طرف را «روایت علامه حلی» و این بطوطه مالکی مذهب:

«علامه حلی (۶۴۸ - ۷۲۶)» که در وقت تحول شاه خدا بنده از مذهب سنت و جماعت به مذهب امامیه وارد میدان شده و کار بزرگی انجام داده است در کتاب «کشف الیقین» در باب خبر دادن حضرت علی (ع) از مغیبات مینویسد که بمحض رسیدن لشکر هلاکوخان به بغداد، تمام مردم «حله» که از روزگار «آل بویه» به این طرف بمذهب امامیه گرویده بودند، از خوف به سرداب های فرات گریختند؛ به جزعه قلیلی از جمله پدرن «یوسف بن مطهر» و «سید مجدالدین بن طاووس» و فقیه «ابن ابی العز» و این چند تن بر آن شدند که با هلاکوخان مکتوبه نمایند و بگویند که «ما مردم شیعه شهر حله برخلاف سنیان عراق ایل شما هستیم» مینویسد که پادشاه مغول ایشانرا به «اردو» فراخواند و نخست پرسید که آیا چگونه شما از طاعت پادشاه خودتان «مستعصم» عدول نمودید و جرأت کردید بامن مکتوبه نمائید؟ آنها گفتند که «امام ما علی (ع) در «خطبه زوراء» از کشورگیری شما خبر داده است و ما از روی توضیحات و اشارات آن حضرت شما را باز دانستیم و ایل شما شدیم» مینویسد که هلاکوخان را این کلام پسند افتاد و یرلیخ و فرمانی دست پدرن «یوسف بن مطهر» داد و کسانی را که بر مذهب ایشان بودند - یعنی اهالی حله و کوفه و کربلا و نجف را - امان داد و در نتیجه این اقدام گریختگان از دهاتی که در میان مرد آبها و نزارهای «بطایح» فرات پنهان می باشد باز آمدند. البته تاحدی «صاحب جامع التواریخ (جزو اول از جلد دوم)» و صاحب «حوادث جامعه» ابن الفوطی نیز موضوع رابطه سادات حله را با هلاکوخان یاد میکنند ولی از «یوسف بن مطهر» و نقش او چیزی نمیگویند، بلکه صاحب «عمدة الطالب» ابن عنبه گوید. فرمان امان اهل حله را هلاکوخان در نتیجه اقدام «مجدالدین بن طاووس حلی (۵۸۹ - ۶۶۴)» فرمود بنویسند و او را عنوان «نقیب النقباء» سادات عراق داد.



و نیز داستان «مناظره» علما در مدرسه «مستصریه» بر سر موضوع رجحان پادشاه غیر مسلمان اما عادل، نسبت پادشاه مسلمان اما ظالم مربوط به همین «ابن طاووس» است ولی بهر حال نباید فراموش نمود که دانشمند بزرگ و سیاستمدار والامقام شیعه «خواجه نصیر الدین طوسی (۵۹۷ - ۶۷۲) در اردوی هلاکوخان سمت وزارت داشته و در امور مربوط بموقوفات شیعه و مصونیت اعتاب مقدسه شیعه هلاکوخان بیشتر از همان خواجه نصیرالدین الهام میگرفته است تا از اشخاص بزرگی نظیر پدر علامه و ابن طاووس که هرچه باشد در آنها جنبه روحانیگری برجسته سیاسی و آئین شهریاری و مملکت داری میچربیده و شکی نیست که خواجه در میان ایشان و هلاکو واسطه عمده بوده است و نیز روشن است که پادشاه مغول که مذهب شمنان داشته بیشتر توجهش مصروف امور دارائی و ستاره شناسی میشده، و درین دو باب خواجه را استاد مسلم میدانسته، و از مذاهب اسلامی و اختلافات شیعه و جز شیعه ابدا سردر نمیآورده است تا «یوسف بن مطهر» یا «ابن طاووس» یا کسان دیگر از علمای و فقهای حله را از فقهای دین حنفی یا شافعی یا حنبلی باز داند - پس اگر فکر کنیم که مصونیت کربلا و نجف و کاظمیه و دیگر بلاد شیعه مانند «حله سفیه» باتمام اهالی و البته علما و فقهای آن مرهون تدبیر «خواجه نصیرالدین طوسی» بوده است، گویانکه هرگز خواجه چنین ادعائی را نفرموده، اشتباه نکرده ایم.

باتسخیر بغداد بردست کفار مغول (۶۵۶) و برچیده شدن دستگاه «بنی عباس» بزرگترین لطمه ها بمذهب سنی رسید، بویژه که قبلا «چنگیزخان» دومرکز عمده سنی گری - ماوراءالنهر و خراسان را - بکلی ویران کرده بود و بعد از تسخیر بغداد، از کفار مغول صدمات بسیاری هم بمراکز سنی دیگر: موصل و دمشق و قونیه - رسید، چنانکه میان دو کفه اسلام - کفه شیعه و کفه سنی - نوعی تعادل برقرار گردید - یا بالفرض «عباسی گری» بغداد و «علوی گری» حله، بمنزله دو درخت بودند، یکی قوی بنیاد و دیگری نهال ضعیف در زیر سایه آن درخت تناور، و چون در اثر تقدیر ایزدی درخت اولی بریده شد، آن درخت نحیف پروبال برگشاد و سال تا سال رشد خود را از سرگرفت از آب و هوا و آفتاب بهره ور گردید، و مذهبی که تا این وقت «غالب» بود، مغلوب و بالعکس آن مذهبی که «مغلوب» بود بمشیت الاهسی «غالب» گشت و روی در فزونی نهاد، و در نتیجه خراب شدن بغداد، شهر حله بیکبار آباد شد (نگاه کنید بتاریخ الحله، تألیف شیخ کرکوش حلی، دو جلد، نجف، ۱۹۶۵) و مجموعه کربلا و نجف و حتی کوفه هم از حال رکود بیرون آمدند و تاحدی روزگار «آل بسویه» و «عضدالدوله دیلمی» در ساحل فرات تجدید گردید.



و متوازیاً با ترقی اقتصادی و فرهنگی نواحی شیعه‌نشین عراق عرب - مکتب ققهای حله نیز که تا قبل از ۶۵۶ ییحال و بیجان بود یکبار روی بترقی نهاد و روز بروز قوت گرفت و مورد توجه مغلان نو مسلمان گردید ، چنانکه نه تنها این طبقه بلکه متصوفه نیز رفته رفته «عرفا» را کنار گذاشته متوجه حضرات دوازده امام (ع) شدند ، یعنی نخست دوازده امام (ع) را داخل زمره «عرفا» نمودند ، گویانکه باهم جور نمیآید ، تا اینکه مآلاً «عرفا» را اگر میشایست شیعه باز نمودند و اگر نمیشایست بکلی آنها را فراموش کردند - ما که امروز شیعه یکدست شده‌ایم ، هرگاه چشمان بشواهد و مدارک نیمه آخر قرن هفتم و قرن هشتم افتدازین خلط مبحث که میان عرفای متصوفه و دوازده امام شیعه واقع گشته تعجب میکنیم ، زیرا که حرکت دولابی تاریخ و تقویسات آنرا متوجه نیستیم و ادراک نمیکنیم که جامعه شیعه در طول قرون خرده خرده بصورت کنونی در آمده و از همان روز نخست باین شکلی که امروز میبینیم نبوده است - بدون هیچ تردید متصوفه و عرفای آنها روی جامعه شیعه نوعی تأثیر داشته‌اند و بالعکس گروه اهل سنت و جماعت نیز تا اندازه بسیاری زیر تأثیر عقاید شیعه واقع گردیده‌اند ، چنانکه موارد مشکوک که درست معلوم نمیشود آیا فلان نویسنده یا فلان علوی صاحب فلان بقعه ، سنی است یا شیعی بسیار است مثلاً روی صندوق عتیق و منبت کاری بقعه «سید میرمحمد» در شیراز که متعلق بزمان «شاه خدا بنده» است نامهای «چهارده معصوم» را بانامهای عرفا ، طبق فهرست «تذکره الاولیاء» در کنار یکدیگر کنده‌اند ، چنانکه مثلاً نام (امام) احمد حنبل و نام «حضرت امام جعفر صادق (ع)» نزدیک یکدیگر افتاده و نام (امام) شافعی بانام «حضرت امام محمد باقر (ع)» قرینه آمده و نام «رابعة البادویة؟ (العدویة)» نزدیک بنام «حضرت فاطمه زهرا (ع)» گشته در حالیکه سید میرمحمد اصلاً یک امامزاده است و صندوق متعلق بمزار اوست ، اهالی شیراز قرن هفتم و هشتم از مجاورت این نامها که از لحاظ ما بایکدیگر بیابنت و تفاوت فاحش دارد تعجب نمینموده‌اند (سید محمد تقی مصطفوی - کتاب پارس - ص ۳۵۴ و ۳۵۵) و اگر بدیوان «خواجوی» شاعر که از همان روزگار تاریخ دارد مراجعه شود همین نوع خلط و امتزاج بنظر میرسد و میبینیم که اعتقادات سنی و شیعه امامیه نیک بهم درآمیخته (دیوان اشعار خواجو ، چاپخانه حیدری - باهتمام احمد سهیلی خوانساری) ، هم مدح «ابوبکر» و «عمر» و «عثمان» در آنجا بفرآوان دیده میشود ، هم ستایش دوازده امام (ع) (ص ۱۰۳ و ۱۳۳ و ۵۷۱ و ۶۱۴) و هم اشعاری در امیدواری بظهور «حضرت حجت امام عصر ، محمد مهدی (ع)» (ص ۴۴ و ۵۹ و ۱۳۴ و ۵۷۲ و ۶۱۸ و ۶۱۹) درست بمذاق شیعه امامیه و ناگفته نماند که خواجو از زمره درویشان «مرشدیه» است که طریقت ایشان در



قرون هفتم تا دهم بخصوص در جنوب و دریای خلیج رونق بسیار داشته و اکثریت بازرگانان و روشنفکران ایران پیروان آن طریقت بوده‌اند مثلاً یکی از ایشان «خواجه حافظ» میباشد، آنها تابعی اعتقادات خود را با عقاید امامیه جور کرده بودند که «شاه اسماعیل صفوی» آنها را «شیعه» تشخیص داد و بقعه «شیخ ابواسحق کازرونی» را مصون داشت در حالیکه باغلات شیعه «مشعشه» خوزستان جهاد نمود و ایشانرا برانداخت.

علمای امامیه مینویسند که پادشاه «اولجایتو خدا بنده» زوجه خود را یک جا (بصیغه واحدة) سه طلاقه کرده بود، اما پشیمان شده و میخواست باز رجوع نماید ولی علمای سنت و جماعت رخصت نمیدادند تا اینکه پادشاه از ناچاری علمای امامیه را فرا خواند و از ایشان فتوی خواست و ازین گروه و علما «علامه حلی (۶۴۸ - ۷۲۶)»، «پسرش «فخرالمحققین فخرالدین محمد (۶۸۲ - ۷۷۱)» بمجلس پادشاه حاضر شدند و بدین عنوان که اولجایتو بصیغه طلاق را در حضور دو شاهد عادل جاری نموده و فتوی بر امکان رجوع دادند - و این در ۷۰۷ بود - شاه ازین فتوی خوشش آمد و بردست علامه، شیعی شد (سید محمدحسن مصطفی کلیددارباشی، کتاب مدینه الحسین، و تاریخ مختصر کربلا، شرکت سپهر، ۱۹۴۹، ص ۱۳۰، حاشیه و تاریخ حله نامبرده (ج اول ص ۸۷) البته این داستان را اهل سنت بهتر نقل میکنند که (چگونه جمال الدین حلی پادشاه مغول را فریفت و با دادن یک فتوائی که از لحاظ سنیان خلاف شرع میباشد گمراه ساخت و او را رافضی نمود) و سیاح سراسری (ابن بطوطه) که مذهب مالکی داشته، باین داستان «رافضی» و کافر شدن خدا بنده شاخ و برگ هم بسته مینویسد که وقتی مأموران پادشاه خدا بنده خواستند در بغداد و اصفهان و شیراز نام چهار یار را از خطبه و سکه بیفکنند و خطبه برسم رافضیان بگویند، با «اشهدان امیر المؤمنین علیاً ولی الله» و «حی علی خیر العمل» مردم سنی آشوب نمودند، بویژه «حنابله» بغداد، چنانکه خطیب شیعی جرأت نکرد خطبه را برسم رافضیه بخواند، و همان خطبه چهار یارانه را خواند. و میافزاید که اولجایتو غضب کرده سه قاضی بغداد و اصفهان و شیراز را بدرگاه خواست و آن‌ها را مغولان بقرباغ «اران» بردند که «اردو» آنجا بود، شاه فرمود آنانرا پیش سگان درنده مردمخوار افکندند، اما سگان بجای اینکه «قاضی مجدالدین شیرازی» را بدرند و بخورند (دم خود را در پای او مالیدند!) چون پادشاه این معجزه را دید پشیمان شد و بگریست و بقضات سنی خلعت داد و از رفض توبه کرد و فرمود که باید مردم بمذهب سنت و جماعت بازگردند!! اگر «ابن بطوطه» این افسانه را شنیده و باور داشته غریب نیست زیرا که او مردی سنی، بلکه مالکی مذهب بوده، اما ما از مرحوم «عباس اقبال آشتیانی» (تاریخ مغول،



ص ۳۱۸) تعجب داریم که او چگونه آنرا باور داشته و بی تحقیقی نقل و تأیید نموده است؟
روایت صاحب «تاریخ اولجایتو» :

در حالیکه روایت روحانیون بویژه روحانیون سنی از حقیقت تاریخی دور میباشد، و برای ادراک مطلب بایستی هم‌روخان معاصر و بیطرف مراجعه میشد، تا کتون کسی این کار را نکرده است. از لحاظ تاریخ ایران، بویژه از رهگذر تاریخ مغولان، شخصیت اولجایتو و پادشاهی او اهمیت بسیار دارد و یگانه منبع آن هم (تاریخ اولجایتو) تألیف مورخ معاصر او، «ابوالقاسم عبدالله بن محمد القاسمی» میباشد که نسخه‌ای از آن نیز از دبر باز در کتابخانه ملی پاریس موجود است، اما اهداً معلوم نیست روی چه اصلی مرحوم «عباس اقبال» که پادشاهی «اولجایتو» را قلم‌انداز از روی همین مصدر منحصر بفرد نقل نموده، اصلاً و اهداً در تاریخ مغول نام این مورخ مهم را نبرده و حال آنکه در آن کتاب ۶۰۰ صفحه‌ئی خود از کمترین نویسندگان آن زمان نام برده و از آنان، حتی مطالبی را هم که لزوم نداشته در یکی دو صفحه نقل نموده؟ ناگفته نماند که از ۶۰۰ صفحه (تاریخ مغول) آن مرحوم شاید بزور نصفش ربط بایران دارد مابقی تواریخ چین و آسیا و اروپا و آفریقا است چنانکه آیین و مذهب و سنن ایران درین میان بکلی گم شده و تقریباً در عموم تألیفات خود، آن مرحوم همین شیوه را بکار برده مثلاً «جلد اول تاریخ طبرستان این اسفندیار» را بخصوص شعرهای عربی آنرا بخط درشت و بازیر وزیر منتشر نموده، در حالیکه جلد دوم آنرا که از رهگذر زبان فارسی و تاریخ ایران شایان اهمیت فراوان است، با اغلاط و بطور (قاچاقی) منتشر ساخته نه حاشیه‌ئی نگاشته نه فهرستی گذاشته، چنانکه نام کتاب حتی از فهرست انتشارات خود او هم افتاده است، گوئی نخواستہ کسی از وجود آن اطلاع حاصل کند و ما هم نسخه آنرا بحسب اتفاق در یک کتابفروشی پیدا کردیم و گرنه ما نیز مانند عموم مردم از وجود چنین کتاب نادری بی‌خبر مانده بودیم، زیرا که «اولیاءالله» فقط انموذج و چکیده آنرا در مقدمه ملوک «استنداریه» نقل نموده است.

اصولاً مرحوم «اقبال» یک‌عده از بزرگان و نویسندگان خوب ایران را (نادیده) گرفته و بعکس گروه دیگری را که از رهگذر تاریخ قوم و ملت ایرانی چندان اعتباری ندارد بی‌جهت بالا برده است و نخست آنها را بدست دانشجویان میداده - البته در خارج ایران مقاماتی موجود بوده و هنوز هست که نمیخواستند و نمی‌خواستند ملت ایران بیدار شود و احساسات ملی او با مطالعه تاریخ ایران نیرو بگیرد این مقامات در دستگاه خاورشناسی دخالت دارند و الهام میرسانند که چه کتابهایی را نباید نشر نمود و نباید مردم ایران بیخوانند، بلکه بالعکس کتابهایی را



نشر باید کرد که بنفع ازبکها یا بنفع عربها یا هندیها یا بنفع عثمانیها نوشته شده، تا ایرانی با تاریخ همسایگان (خیرخواه) سرگرم شده، احوال خانه و میهن خود را نداند - مثلاً بجای «تاریخ آل بویه»، «تاریخ غزنوی» یا «سلجوقی» که مربوط به هند و افغانستان و ترکیه است بدانچه می آموزند - بجای فارسی، اشعار عربی آب نکشیده برایش میکشند - بجای «اخلاق ناصری» و دنباله آن «کلیات عبید زاکانی» را بدستش میدهند، تا جوان ایرانی فرد بیدین بی پرستی بی وطن، اما جاه طلب و بیسواد و شهوتران و پول پرست بارآید و چنین طبقه باصطلاح «روشن فکر» بخارجیان میدان پیشرفت کلی بدهند.

شکر خدا ایراکه این (فرهنگ استعماری) که ازدوره قاجاریه طرح ریزی و گروهی مردم سطحی بمنظور ترقی شخصی آلت اجرای آن شده بودند و این دستگاه مشکوکی که تاچندی پیش نهایت ضررش بملت ایران میرسید در سایه (انقلاب شاه و ملت) به یکباره برچیده شد و کتابهای مفیدی که بدست فراموشی سپرده شده بود کمابیش تصحیح شده و انتشارا رسیا بد و یکی از آنها بی هیچ تردیدی همین تاریخ اولجایتو است که در ضمن (تاریخ مغول) نام آنرا نمیشایست برد در حالیکه «تاریخ اولجایتو» منبعی است سودمند و از لحاظ مطالب یگانه و حتی برخی صفحات آن یشباهت بکتاب «گلستان سعدی» نمیشد (بنگاه ترجمه و نشر ۳۱۳، مجموعه متن های پارسی ۴۰، تهران ۱۳۴۸/۱۹۶۹ - تاریخ اولجایتو تألیف ابوالقاسم عبدالله بن محمد القاسمی - مصحح: مهین، همبلی)

در سال ۷۰۲ هلالی روز آدینه در مسجد جمعه بغداد حنابله، سیدی را در حال نماز فرادا بکشتند و بسوختند بعلت آنکه نماز آدینه را قضا کرده و گفته بوده که نماز من از پس این امام (سنی) روانیست، سادات بدرروضه نجف آن استخوانهای سوخته را پیادشاه «غازان» که بزهارت آمده بود باز نمودند و داد آن مظلوم را از پادشاه عادل بخواستند «غازان» بسیار متأثر گشت و روانداشت که در عصر او سادات مانند روزگار «بنی عباس» خوار و ذلیل و مظلوم باشند و درصدد تحقیق احوال سادات و شیعه و سنی برآمد، شیعیان و سادات نجف که ملازم رکاب همایونی شده بودند احوالات اولاد علی (ع) و غصب خلافت و ظلم بنی امیه و بنی عباس را برای پادشاه نقل نمودند (غازان خان عادل چون ازین مطارحه آگاه شد دست ارادات و قبول بر سینه خود نهاد و فرمود کسی که نصرت اهل بیت رسول (ص) و خذلان دشمنان او کند منم) و در حال فرمان بر لیب تمام شهرهای مسالک ایران فرستاد که در هر شهری یک «دارالسیاده» بنا کند و برای هر کدام موقوفات بسیار تعیین فرمود و حاصل آن سالی ده هزار



مشقال زر سرخ بود (ص. ۹۰ بعد، بطور چکیده) با امیر «ترمتاز» که مقرب او بود تمام راه، از «نجف» تا «رحبه شام»، پادشاه ازین مقوله سخن میگفت و از سادات که همراه میآمدند راجع بتاریخ شیعه پرسشها میکرد و تصمیمات قطعی بنفع امامیه میگرفت.

در پایان این مطارحات امیر ترمتاز و غازان هردو شیعی خالص شدند و عهد بستند که خطبه و سکه را از سبک سنی و عباسی بسبک شیعی در آورند (ص ۹۴ و ۹۵) ولی چون جنگ با عربان سنی مصر در پیش بود، موقتاً ازین کار صرف نظر شد تا بعد از خاتمه جنگ نقشه بمرحله اجرا گزارده اید و از قضا غازان شکست خورد و اندکی بعد فوت کرد و تکمیل اجرای طرح رسمیت دادن بمذهب امامیه بر عهده برادر و جانشین او باقی ماند. اولجایتو پسر زندان خود نام «عرفا» و متصوفه را میداده است همچون بسطام - بایزید - طیفور - ابوسعید و ابوالخیر که ازین جمله تنها «ابوسعید» باقی ماند و بر تخت نشست و از اینجا معلوم میشود که گرایش قلبی ابوسوی عرفان و صوفیگری کم نبوده است و در هنگام مسلمان شدن نیز مذهب حنفی اتخاذ نموده بود ولی «رشیدالدوله» متطلب که زبان عبری نیک میدانست و در پزشکی جانشین پدر خود «عمادالدوله» و جد خود «سوقالدوله» همدانی شده و از سال ۶۹۳ در دستگاه مغول راه یافته بود و از ۶۹۷ درجه و رتبه «صدرجهانی» یعنی صدراعظمی داشت و عملاً وزرای ایران از جمله وزیر دارائی را اوتعیین مینمود و در دستگاه ایلخانان برای خود حزبی ساخته بود که او و حزب او مذهب «شافعی» داشتند و چنان بود که در هر شهری دورتیس مهم دارائی و دادگستری (قاضی) را «رشیدالدوله» نامزد مینمود و تنها لشکر و باصطلاح ارتش در دست مغول مانده بود «رشیدالدوله» که اکنون «رشیدالدین موزخ» شهرت یافته، درست نقش خواجه «نظامالملک» را بازی میکرد، و از او سرسشق گرفته بود، یعنی در عین اینکه با شیعه عناد داشت و مانع پیشرفت کار سادات بود و مجال نمیداد آنها به «اردو» نزدیک شوند و مذهب خود را بکرسی بنشانند تا چه رسد باینکه وزارت دارائی را در اختیار گیرند و از غایت زیرکی و کاردانی بهزاران تدبیر راه را برایشان میبست - این صدراعظم در عین حال از بسط تنفذ حنفیان خراسان و ماورالنهر نیز مانع میآمد - و نتیجه تحریکات «رشید» این شد که «اولجایتو» فریفته سحر بیان نظامالدین عبدالملک «اندلسی» گردید که فقیهی شافعی بود از دوستان و همدستان رشید که او را قطب جهان و (قاضی القضاة) ممالک یعنی وزیر دادگستری و اوقاف فرموده و ناچار تمام اوقاف ایران و عراق بدست این مردك اندلسی افتاده بود. حنفیان ماورالنهر و خراسان بر سیطره این دستگاه (شافعی) هار شک برده از بالای منبرها بر (یهود) لعن میکردند و مرادشان «صدر جهان» رشیدالدوله و «قطب جهان» قاضی و غالب رؤسای (شافعی) بود که آنها را مسلمان



ظاهری باز مینمودند نه مؤمن واقعی و در ۷۰۷ که رئیس حنفیان مشرق پسر (صدرجهان) قدیم از بخارا به اردوی اولجایتو آمد حنفیان ایران باونظم نمودند از ستم (شافعیان) و انحصار بخود دادن اوقاف ایران و عراق و همه جای «جهان».

در ایران آن روزگار نزاع و کوشش و کشش اجتماعی همواره رنگ مذهبی پیدا میکرد در تبریز و سلطانیه حزب حنفیان آرزو داشتند دستگاه دارائی و اوقاف را از چنگ حزب شافعیان بیرون کشند و خود بر سر کار آیند - نزاع در واقع میان دو نژاد «خراسنه» یعنی هراتیان و بخاریان بود با جهودان نو مسلمان منتها باین نزاع وجدال نژادی یا طبقاتی رنگ مذهبی داده بودند و از طریق فتاوی اصلی یا غیر اصلی فقهای قدیم حنفی و شافعی دو نژاد بایکدیگر جدال میکردند جدالیکه البته بضرر دین سنی تمام میشد و مغولان نو مسلمان را از مذاهب سنت و جماعت بلکه از دین اسلام و شریعت محمدی بیزار مینمودند .

این مطارحات و جدالهای متعصبانه و نژادی طوری بود که با تمام زیرکی و هوشیاری خودش «رشیدالدوله» باینکه نبض «اولجایتو» را نیز مانند مزاج «غازان» در دست گرفته بود و نیک میشناخت هنوز نمیتوانست کنترل فرماید چون کار از تدبیر گذشته و بدست تقدیر الاهی افتاده بود - در عراق جریان کمی از ایران فرق داشت در آنجا بعد از خرابی بغداد استانهای شیعه - حله و کوفه و نجف و کربلا و غیره پیشرفت اقتصادی سریع نموده و سادات مانند عهد آل بویه جان تازه گرفته بودند - تعصب خشک حنبلیان و سایر سنیان بغداد بنفع شیعه تمام میشد - تمام ثروت بغدادیان عهد عباسی عملاً بحله و کربلا و نجف رفته باعث رونق جنوب شده بود - عده زوار عتبات روز افزون بود - تمام مشاهد در دست سادات بود - حتی عتبات غیر شیعه هم بدست آنها افتاد مانند مشهد «ذوالکفل ع» نزدیک حله که تا آن زمان در دست یهود بوده بود، بعنوان مقبره بنی حزقیل، هر چند متصوفه نیز (مانند مؤلف مجمل التواریخ و القصص - قرن ششم) از آن زیارت میکردند، ولی درینوقت مزار مرقوم را شیعیان و سادات از دست یهودیها و اهل سنت و متصوفه باز گرفتند و درین زمینه کینه توزی رشیدالدوله نسبت بسادات نتیجه عملی نداد - وانگهی هر سال زمستان اولجایتو واردوی اوبسنت غازان خان به زیارت عتبات عالیات میرفتند و برای سادات و مشاهد ائمه اطهار (ع) موقوفات هنگفتی نامزد کرده بودند و رشید نمیتوانست بهره آنرا بعلویان نرساند .

مناظرات فقهای حنفی با فقهای شافعی بر سر موضوع «نکاح» و نسبت های رواناروا که بیکدیگر داده اند بس رکیک است و از ذکر آن عذر میخواستیم (خواننده بتاریخ اولجایتو ص ۶۶ بعد رجوع فرماید) ویدیوان ابن الحجاج - «الشافعی یقول ان سماعنا و اللعب بالشرط نجح غیر حرام»



ویدیوان ناصر خسرو: «شافعی گفت که شترنج مباحست مدام - کج مبارزید که جز راست نفرمود امام» - چنانکه کار بجائی رسید که مغولان بیچاره متحیر و از مسلمان شدن خود پشیمان شدند و خواستند بشریعت چنگیز (یا ساویسون) بازگشت کنند، و هر جایکی از دستار بندهان رامیدیدند استهزا میکردند و بطعنه مطالب قبیحی میپرسیدند تا بدانند اواز کدامیک از (مذاهب اسلامیة) است - چندین مدت برایین جریان گذشت و بیچاره پادشاه اولجایتو در میان کفر و اسلام متحیر ماند تا اینکه شیعی در «گلستان» ارا - حدود شمال غربی گیلان پادشاه با خاصگیان در کوشک غازانی مجلس ضیافت داشت: قضا را هوا رعد و برق شد و صاعقه ای یفتاد و چند کس را بسوخت بخشیان بمغولان گفتند این از شومی مسلمانیت باید بترك اسلام گفت و ایلخانرا باید طبق آئین چنگیزی بر آتش گذشت بیچاره اولجایتو بیشتر متوحش گردید .

* * * * *

هیچیک از ایلخانان باندازه شاه خدا بنده صد درصد متدین نبوده است و کسی بوده که نمیتوانسته یکروز حتی یک ساعت بی ذکر خدا بنشیند، تمام عمر خود را این پادشاه صرف نماز و روزه و وعظ و قرائت قرآن و شنیدن احادیث نبوی و اخبار میکرد - از لحاظ توجه بفقہ و اصول و کلام و شرایع، «اولجایتو» حقیقة واسطة العقد میان «ناخسرو و عضد الدوله بویه» و «شاه عباس بزرگ» بوده است در وقت پادشاهی خود هر سال لا اقل یکبار به زیارت کاظمین و کربلا و نجف مشرف گردیده حتی پیش از اینکه شیعی بشود گنبد مطهر «حضرت معصومه» و «حضرت رضا (ع)» را پس از «آل بویه» - اوست که در سبک گنبد سلطانیة تجدید عمارت نموده و استوار ساخته، پیدا است چنین شخصیت متدینی از مشاجرات (حنفیان) با (شافعیان) و دشمنان با مسلمانان چه اندازه رنج میبرده و از حالت حیرت خود تا چه پایه در عذاب روحی بوده است .

پادشاه بیگناه درین حالت تحیر بود که امیر ترمتاز - ندیم مغولی و شیعی غازان - پداهش رسید و گفت (ای پادشاه، برادرتو غازان خان که عاقلترین و کاملترین پادشاهان بود از میان مذهب های اسلامیان مذهب امامیه اختیار کرد که از سایر تقص ها و زشتی ها پاکست) شاه فرمود: آیا مذهب شیعه کدامست؟ امیر ترمتاز گفت آنست که برفض شهرت دارد، پادشاه فرمود ای حرامزاده تو مرا رافضی میگردانی؟ ترمتاز گفت ای پادشاه، رافضی مانند مغولی است که قائل شود باینکه جانشینی چنگیز خان حق اهل بیت و اوروغ اوست نه حق نوایان و بندگان و غیر رافضی آنست که بگوید باید اهل بیت چنگیز خان را دورانداخت و نوایانی را پابنده نی را بجای او بر تخت ایلخانی گری نشاند - حکم اولاد حضرت رسول اکرم (ص) در میان مسلمانان همین است اهل سنت با پیغمبر (ص) و اولاد او (ع) یاغی هستند - تنها (رافضیان) یعنی امامیه



برحقند. این سخن را اولجایتو پسندیده داشت، اما بحرف ترمستاز اکتفا نفرمود بسادات رجوع نمود، بویژه بسید تاج الدین آوجی از اقربان سید سعد الدین ساوجی که حتی رغم انب رشیدالدوله بوزارت دارائی نائل آمد، و این همان سید تاج الدین نقیب السادات است که مشهد «ذوالکفل (ع)» را از تصرف یهود بیرون کرد و بتصرف شیعه درآورد، نظام الدین عبدالملک (اندلسی) و «رشیدالدوله» و دارو دسته (شافعی) ها کمرقتل این سادات بیگناه را بستند و عاقبت باتزویرات و بیعتانهای که صاحب تاریخ اولجایتو با تمام جزئیات نگاشته (ص ۱۳۱ و ۱۳۲) آنها را بکشتن دادند (هر که خواهد بدانجا رجوع نماید) در بادی امر هر چند در مجلس مناظره «نظام الدین عبدالملک» که بعبادت همشهریان اصلی خود کثیرالاحتجاج بود، بظاهر گوی سبقت می بود «اولجایتو» بیشتر دلباخته سخنان ساده وی آرایش سید تاج الدین میشد، ولی از قضای آلهی قاضی (آن زمستان تمشیت اوقاف آذربایجان رفته) از اردو دور شده بود، و طمع و پولدستی که خصلت نژادی وی بود او را از سودوزیان (شافعیگری) دور داشت و در حالیکه او در تبریز بارشیدالدوله طرح قلع و قمع ریشة سادات را میریخت «سید تاج الدین آوجی» پادشاه را متقاعد ساخت، و شاه در سال ۷۰۹ هـ طی زیارت عتبات، حکم یرلیغ صادر فرمود که برسیم وزر مانند «غازان خان» نام دوازده امام (ع) را سکه زنند، و تمام مغولان اردو را مانند خود بدین شیعه درآورد، نام چهاریار را از سکه و خطبه درآنداختند و دراذان حی علی خیر العمل درافزودند (ص ۱۰۹ و ۱۰۰) و پادشاه حکما و فقهای شیعه را از اطراف فرا خواند و از میان همه «علامه حلی» جمال الدین بن مطهر را پسند فرمود و او را در مناظرات با «نظام الدین عبدالملک» وارد ساخت (ص ۱۰۱ تا ۱۰۶) *و مطالعات در کتب...*

* * * * *

«نظام الدین عبدالملک» بیهانه (تمشیت اوقاف آذربایجان) به تبریز رفته بود که آنجا با رشیدالدوله طرح دفاع از منافع حزب (شافعیان) را بریزد، چونکه دولت مغول دو پایتخت پیدا کرده بود یکی پایتخت ثابت که در «تبریز» بود و از آنجا از شهر ربع رشیدی- حکیم پاشی رشیدالدوله (صدر جهانی) میوزید و تدبیرات کلی سیاست مغولان را تعیین مینمود. دیگر پایتخت سیار که اسماً در «سلطانیه» ولی عملاً تابستانها در مغان واران (گلستان) و زمستانها در (محول) نزدیکی بغداد بود و این پایتخت سیار را «اردو» می نامیدند و بیشتر جنبه لشکری داشت در حالیکه «ربع رشیدی» تبریز پایتخت سیاسی و کشوری بود «رشیدالدوله» به بهانه پیری و نویسندگی در آنجا متقاعد شده بود، ولی این (بازنشستگی) در میان یک دنیا ثروت و هزاران غلام و بنده باو فرصت میداد که بهتر زمام امور را در دست گیرد. رشیدالدوله و حزب او دراز



(اردو) دارائی و اوقاف ایران را بدلقخواه خود اداره میکردند میگفتند بگذار مغولان (بخرافات امامیه) دلخوش کنند - آنها لشکر مغول و مذهب پادشاه و ارتش او را ناچیز میانگاشتند - بهمین سبب و روی همین تدبیر (قطب جهان) «نظام الدین عبدالملک» از «رشید الدوله» دستور داشت که حال که اولجایتو تا این درجه مفتون روافض شده دیگر صلاح نیست در حضرت او باسادات حله پرمحاجه و بحث شود - برای حفظ منافع واقعی حزب شافعی یعنی دارائی و اوقاف باید کوتاه آمد و سخنان بموافق میل پادشاه گفت. روی این مصلحت و تدبیر در مجالس مناظره که اولجایتو میان علامه حلی و «نظام الدین عبدالملک (قاضی القضاة ممالک)» دائر مینمود من بعد (قطب جهان) کوتاه آمده حتی گاهی از سنیان بدگوئی نموده آنها را از راه تجاهل العارف تخطئه هم میکرد (تاریخ اولجایتو ص ۳۰۳ بعد) ازین حرفها قند در دل پادشاه آب میافتاد و بزبان حال میگفت: جانا سخن از زبان ما میگوئی - زیرا که (قاضی) امامیه را تا باندازه بسیاری محقق و انمود کرده، سنیا نرابه تعریض (عوام الناس و جهال و اراذل) میخواند - رشید و نظام و دارو دسته آنها مردمان روانشناس و روانکاوی بودند، روحیه مغولان را میشناختند حزب شافعی را برای این دردست گرفته بودند که راه نفوذ «حنفیان» یعنی باصطلاح آن عهد خراسنه را که هرویای و بخارائیان باشند بکلی ببندند - وگرنه از سادات یمی نداشتند تصور نمیکردند که روزی مذهب امامیه مذهب رسمی ایران خواهد شد. وقتی «اولجایتو» دید چگونه قاضی القضاة شافعی که علاوه بر موقوفات شافعیان از آن جنابله بغداد و بسیاری از موقوفات حنفیان را هم دردست اداره دارد، از مناظره وجدال با علامه حلی و سادات احتراز میجوئید و میدانرا بدست آنها میدهد (رخ پادشاه جهاندار چون گل بهنگام بهار بشکفت و بر طبع پاک قاضی «عبدالملک شافعی» فراوان آفرین و پر خاطر انورش زه و تحسین فرمود) همان کتاب ص ۱۰۶ و در مدرسه (سیاره) یعنی سفری که درون چندین سراپرده قرار میگرفت و با اردو و رحله الشتا و الصیف مینمود از جمله شش مدرس فاضل یک کرسی درس بعلامه حلی و یکی هم بقاضی ناسبرده سپرد و غالباً خود پادشاه و جوانان مغول بعنوان طلبه علوم دینی پای این مجالس درس حاضر میشدند - چنانکه با اعتقاد مؤمنان (تقدیر ایزدی) و بگمان سورخان بی ایمان (جبر تاریخ) اقتضا میکرد که قومیت ایرانی و دین امامیه هر دو یک قوم را طی نمایند و بایکدیگر تو مان شوند و درین تحول تدبیرهای فردی اصلا ابداء مؤثر نیفتاد.